THE ICY HERO IS YEARNING FOR LOVE

نویسنده: موموس واسبی

مترجم:Aurora

اخطار: از صفحه ۱۰ به بعد این چپتر حاوی صحنه های بزرگسالانه هست پس اگر زیر ۱۵ سال هستید، لطفا نخونید

بیا حرف بزنیم{ایلیا}

لب های رنگ پریده اش کاملا سرد بودند.

در ان هنگام، ناامیدی و عصبانیتی غیر قابل توضیح درون قلبم موج میزد. لبش را گاز گرفتم تا شاید بتوانم کمی از حرارت و گرمای بدنم را به او منتقل کنم. [1]

گونه های یخ زده اش را با هردو دستم نگه داشتم و مجبورش کردم برای مدتی مستقیما توی چشمام نگاه کند.

کی میدونست که برای چه مدت توی اون حالت موندیم؟

بعد از اینکه از هم جدا شدیم، رایلی چندین بار به سرعت پلک زد، ظاهرا نتوانسته بود اتفاقی که افتاده را درک کند و کاملا گیج و مبهوت مانده بود.

دلم میخواست بهش بگم که با دیدن صورتش، حس آرامش و امنیت خاصی تمام وجودم رو فرا میگیره اما میترسیدم ..... میترسیدم که با گفتنش باعث عصبانی شدنش بشم

همینطوری که به افکارم میخندیدم، رایلی ناگهان هردو دستش را دور گردنم حلقه کرد و لب هایش را با اشتیاق روی لب هایم گذاشت اما با کمی احتیاط

با اینحال، هرچه قدر که بوسه طولانی تر میشد، به نظر میرسید که رایلی شهامت و شجاعت بیشتر بدست می اورد. ابتدا بوسه خیلی ملایم و ارام بود اما بعد خشن تر شد. رایلی لب پایینم را لیسید و بعد محکم گازش گرفت. او زاویه ای که در آن قرار داشتیم را تغییر داد تا بتواند بوسه را عمیق تر کند. حس شوق و لذتی که بوسه به وجودم تزریق میکرد به حدی زیاد بود که بدنم شروع به لرزیدن کرد و رایلی برای آرام کردنم، پشت سرم را نوازش کرد.

---

[1] ادم هر روز چیزای جدید یاد میگیره. یادتون باشه خواستید کسی رو گرم کنید حتما ببوسینش و لبش رو گاز بگیرید

احساس میکردم، این بوسه قرار است تا ابد ادامه داشته باشد اما وقتی که هردو احساس کمبود هوا کردیم، بوسه را شکستیم. به محض شکستن بوسه، فقط صدای نفس نفس زدن هاممون رو میشنیدیم و در تلاش بودیم تا هوا را وارد ریه هایمان بکنیم.

"ایلیا...." رایلی منو صدا زد اما احساس خجالتی که تمام وجودم را در برگرفته بود، باعث شد نتونم بهش نگاه کنم.

من او را بوسیدم اما قصدم این بود که فقط او را گرم کنم. بعد از گذشتن چند دقیقه، به رایلی نگاه کردم. رنگ صورتش از حالت رنگ پریدگی خارج شده بود. همین موضوع باعث تسکینم شد اما بعد از اینکه نگرانیم بابت وضعیت رایلی از بین رفت، حس خجالت و شرمندگی، درونم شروع به موج زدن کردند.

سعی کردم این احساسم رو پنهان کنم پس مثل گذشته ها، دستم را توی موهای نرم و بلوندش فرو بردم و ان را کمی بهم ریخته کردم. پیشانی ام را روی پیشانی اش گذاشتم و مستقیما توی چشم های اناری اش نگاه کردم. چشم هاش به قدری زیبا بودند که دلم میخواست ساعت ها بهش خیره بشم.

رایلی با گیجی پلک میزد

ایلیا: "رایلی، بیا حرف بزنیم. درمورد گذشته و آیندمون"

میتونستم به وضوع انعکاس خودم رو توی اون چشم های قرمز ببینم.

نمیدونستم توهمه یا نه، اما برای لحظه ای احساس کردم که اون چشم ها فقط به من نگاه میکنند و روی من متمرکز هستند. نگاهی خالصانه از روی عشق

با خوشحالی از این واقعیت، به سمتش خم شد و بوسه کوچکی روی لبش گذاشتم.

+

اقامت های شبانه مان در کوهستان بسیار سخت و دشوار بودند. هوا به قدری در کوهستان سرد و خشک بود که حتی بعد از روشن کردن اتش، بازم میتونستم احساس کنم که خون توی رگ هام درحال انجماد هستند. نه فقط رگ هام بلکه استخوان هام هم یخ زده بودند و دماغم از شدت سرما کمی صورتی و بی حس شده بود.

بنابراین، برای گرم کردن خودمون، روی کنده درختی که روی زمین سقوط کرده بود، نشستیم به همراه پتوی گرمی که دور بدنمان بود و کاسه های اب گرم. نمیتونستیم توی اون هوای سرد، اب معمولی بنوشیم برای همین اب رو روی اتش گرم میکردیم و بعد ان را مینوشیدیم. هم باعث گرم شدن بدنمان میشد و هم نگه داشتن آن کاسه های نیمه داغ بین دستهایمان، حس گرم شدن میداد.

اینگونه نشستمان کنار اتش، منو یاد دوران یتیم خانه انداخت. اون زمان هم ما برای گرم شدن خودمون همیشه اب داغ میخوردیم چون پول کافی نداشتیم که برگ چایی بخریم.

پتویِ نسبتا بزرگی نبود برای همین مجبور بودیم زیر ان مچاله شویم و بهم دیگه بچسبیم، پس فاصله ی چندانی بین بدن هامون وجود نداشت و شانه هایمان مداوم بهم برخورد میکرد.

حرارت بدن هامون از بین لباس ها عبور میکرد و مداوم درحال رفت و برگشت بود....از یک بدن به بدن بعدی اما این احساس اصلا ناراحت کننده یا معذب کننده نبود.

درواقع حس دِنجی به آدم میداد، حس گرم و راحت بودند، حداقل من که همچین احساسی داشتم.

به نظر میرسید برای رایلی هم همینطور باشه چون واکنش بدی نسبت به لمس بدن هامون نشان نداد. وقتی که به اتش خیره میشد، حالت چهره اش ارامتر به نظر میرسید. حداقل دیگه اون حالت بی احساس و سردش را به خود نمیگرفت.

این سکوت برای مدتی بینمون ادامه داشت تا زمانی که من ناگهان صحبت کردم :" قبل از اینکه پایتخت رو ترک کنیم، من به ملاقات اقای کنت رفتم"

رایلی کمی متعجب به نظر میرسید اما فقط نیم نگاه مختصری به من کرد و سرش را تکان داد

این یعنی به حرفام گوش میده، درسته؟

به خاطر اتش، نیم رخ رایلی تیره شده بود جوری که با نگاه کردن به ان، انگار داشتم به یک سایه تنومند نگاه میکردم. به سرعت نگاهم را به سمت اتش چرخاندم. شعله های سوزان و جرقه های درخشان سر به فلک کشیده، تنها چیزی بودند که میتونستم توی اون شب تاریک ببینم

دوباره سکوتی مرگبار بین ما حاکم شد و تنها صدایی که به گوش میرسید، صدای شکستن و ترک خوردن چوب های درحال سوختن بود.

به یاد دارم که وقتی جوانتر بودم، به خاطر ترس از اتش اغلب اوقات گریه میکردم اما هیچوقت دلیل این ترس و اظطرابم را نمیدانستم

وقتی که برای اولین بار توانستم بیشتر خاطرات الن را به یاد بیاورم، دلیل این ترس را هم متوجه شدم و بعد از آن، دیگه هرگز از اتش نترسیدم. واقعا که انسان ها موجودات عجیبی هستند.

بعد از درک و فهم منبع ترس خود، این ترس میتواند به طور غیر منتظره ای از بین برود.

چیزی که از آن می ترسیدم آتش نبود ، بلکه قوی ترین خاطره من از آن بود .خاطره زمانی که عملاً همه عزیزانم را در ان اتش سوزی بزرگ از دست دادم. اون روز شوم که همه چی تبدیل به خاکستر شد.

کف دستم را روی دست سفت و بزرگ رایلی گذاشتم:"ممنون که اون زمان منو دفن کردی..."

وقتی دستش رو گرفتم، احساس کردم یه چیزی عوض شده و احساسی متفاوت نسبت به قبل داشتم. دلیلش هم به خاطر این بود که رایلی دیگه اون فرشته کوچولو خوشگل نبود. او به مردی بالغ و خوش هیکل تبدیل شده بود و حتی سایز دستاش هم تغییر کرده بود.

با این حال ، دیگر نمی توانم اندازه دقیق دست رایلی را در دوران جوانی به خاطر بیاورم.

در ادامه حرف هام گفتم:" همچنین، متاسفم که باعث زجر کشیدنت شدم، از اینکه مجبور شدی مرگم رو با چشمات ببینی و حتی با دست های خودت منو دفن کنی. بابت همه چی متاسفم. من هرگز تصورش رو هم نمیکردم که برای این همه سال برام عذاداری کنی و گریه کنی. من فکر میکردم که بعد از یک مدت منو فراموش میکنی و با مرگم کنار میایی و بعدش.... بعدش یه همسر زیبا و مناسب پیدا میکنی و خانواده خودت رو تشکیل میدی. هرگز تصور نمیکردم که ماجرا به این شکل تموم بشه"

"تو.....تو واقعا که احمقی، الن" رایلی گفت درحالی که انگشت هایش را در مال من فرو میبرد، فشار دستش را بیشتر کرد به قدری که ناخن هاش توی پوستم فرو رفتند.

پشت دستم به خاطر ناخن های رایلی درد میکرد اما نمیتونستم اعتراضی بکنم. این دردی که من توی این چندین سال به رایلی دادم اصلا قابل مقایسه با دردی که داشتم حس میکردم نبود. انگار رایلی سعی داشت که این احساس درد را به من هم منتقل کند، برای همین بی سر و صدا ان را تحمل کردم.

"حق با توعه، من یه احمق بودم" سرم را تکان دادم و به اتش خیره شدم. امیدوار بودم، کلماتی پیدا کنم که احساساتم را بیان کنند.

ایلیا: "اما از اونجایی که این تصمیم را به میل و اراده خودم گرفتم، اصلا ازش پشیمون نیستم. خوشحالم که تو زنده ای و خوشحالم از اینکه تونستم ازت محافظت کنم و خواسته قلبیم رو براورده کنم. با همه ی اینها.....بازم ازت معذرت میخوام که باعث رنج کشیدنت شدم"

در تمام این سال ها، رایلی چقدر زجر کشیده بود؟

اگه رایلی به خاطر نجات جون من، خودش رو قربانی میکرد. من میتونستم به راحتی با مرگش کنار بیام و به دنبال زندگیم برم؟

میتونستم با خوشحالی زندگی میکنم؟ بدون اینکه حتی لحظه به فکر مرگ باشم یا در هر فرصتی به دنبال آن بروم؟

بعد از متوجه شدن پاسخ همه ی این سوال ها فقط یه چیز به ذهنم رسید

یعنی این امکان وجود داشت که رایلی به فکر خودکشی هم افتاده باشه

رایلی در تمام این سال ها، هیچ هدفی برای زندگی کردن نداشت جز یک چیز....گرفتن انتقام

او فقط به عطش این انتقام زنده بود و با فکر کردن بهش نیرو میگرفت. اگه من هیچوقت تناسخ پیدا نمیکردم این امکان وجود داشت که بعد از گرفتن انتقامش ..... خودکشی میکرد

بعد از کشتن پادشاه شیاطین، رایلی دیگه دلیلی برای زنده بودن و معنایی برای زندگی کردن نداشت.

رایلی به اقای شمشیرزن گفته بود که قصد دارد بعد از تمام شدن این جنگ ها و خونریزی ها به روستای توبول برگردد و همان جا باقی عمرش را بگذراند

احتمال میدادم، منظورش از "تنهایی برگشتن به روستای توبول و موندن در ان جا" به این معنی باشد که میخواد مثل الن در انجا به ارامش ابدی برسد و کنار الن دفن شود

همچنین او قصد داشت چسکال را به مقر شوالیه ها بازگرداند و با پای پیاده به روستا برود

حرف های دیگه رایلی رو هم به خاطر دارم مثلا وقتی که گفت" اینجوری دیگه تنها نیستم"[۲] متوجه شدم که منظور این حرفش به الن برمیگرده. تا زمانی که الن در کنار رایلی بود، او خودش را خوشبخت ترین فرد روی زمین تصور میکرد و با رفتن الن، رایلی از لحاظ روحی مُرد و تبدیل به موجودی بی احساس و سرد شد که عطش انتقام وجودش را فراگرفته بود

سیبک گلوی رایلی مداوم بالا و پایین میشد به همراه لب هایش که میلرزید

سرانجام اشک از چشمهایش جاری شد و گونه هایش را خیس کرد

دستام را به سمت گونه هاش بردم تا انها را پاک کنم اما ناگهان رایلی من را در اغوش گرفت.

رایلی: نه، من تو رو نمیبخشم اگه.....

ایلیا: رایلی

"اگه تا اخرعمرم کنارم نمونی، دیگه هیچوقت نمیبخشمت" با دلی شکسته این جمله را زمزمه کرد. صداش همراه با سکسکه و هق هق بود

با گوش دادن به کلماتی که رایلی به زحمت ان ها را به من گفت، چشمام شروع به سوختن کردند. اشک چشمانم را فراگرفت

---

[۲] منظور رایلی اینجا برگشتن به روستای توبول هست جایی که معشوقش به ارامش ابدی رسیده. راستش خودمم هم مطمین نیستم که واقعا میخواسته بعد از این ماجرا خودکشی کنه یا نه. فقط خوشحالم که الن تناسخ پیدا کرد

رایلی، تو هم یه احمقی. مثلا میخوای منو تهدید کنی . اما اینو نمیدونی که این برای من به هیچ عنوان یک تنبیه نیست. بیشتر شبیه یه جایزه و پاداش میمونه....موندن برای همیشه کنار تو

سرم را به نشانه موافقت تکان دادم و گریه رایلی بدتر شد.

با دیدن اشک های رایلی، احساس گرمی تمام قفسه سینه ام را پر کرد. او تمام احساساتش را بروز داد. دیگه خبری از چهره سرد و بی روحش نبود، او دوباره رایلی ۱۶ سال پیش شده بود حتی برای یک لحظه

با دیدن اشک های رایلی یاد دوران کودکی مان افتادم، ان زمان وقتی که مجروح و زخمی میشدم، رایلی ازم پرستاری میکرد و من با نوازش کردن گونه ها و موهایش بهش دلداری میدادم.

با دیدن اشک هاش که مداوم در حال ریختن بودند، دیگه نتونستم جلوی خودم رو بگیرم، دست هام را تا جایی که ممکن بود دور شانه هاش حلقه کردم و بدنش را به خودم نزدیک کردم.

به خاطر فاصله ی کمی که بینمون بود، تونستم یکسری از حرف هاشو که زمزمه میکرد بشنوم.

منو ببخش

همش تقصیر منه

اگه ضعیف نبودم هیچکدوم از این اتفاق ها نمیوفتاد

اگه قوی تر و شجاع تر بودم، الان....

رایلی بغض کرده بود و این کلمات به صورت ارام و به همراه هق هق از گلوش خارج میشدند. با شنیدن این سخن ها، بار دیگر حس پشیمانی عمیقی تمام قلبم را پر کرد.

حتی اگه بهش میگفتم که" تقصیر تو نیست و همه ی این ها به خاطر احمقی خودم اتفاق افتاده"، بازم میدونستم که هیچ چیز تغییر نمیکنه. رایلی هیچوقت حرفم رو باور نمیکنه و با شنیدن همچین چیزی از زبانم حتی خوشحال هم نمیشه

همانجوری که رایلی به طور مداوم از من معذرت خواهی میکرد، من با هر دو دستم گونه های داغ و خیسش را نوازش کردم به این امید که کمی ارام شود. بعد به سمت صورتش خم شد و پلک ها و مژه های خیسش را بوسیدم درست قبل از اینکه بینی هامون بهم بچسبد. انجا بود که نگاهامون در طول این مبادله ارامش بخش بهم رسید.

"نه.....اگه تا اخر عمرت کنار من نمونی، هیچوقت نمی بخشمت"

رایلی با پلک زدن، دوباره این جمله را تکرار کرد. حالت صورتش بسیار ترحم برانگیز شده بود. فکر کنم حالت صورت منم همون شکلی شده بود.

تازه فهمیدم که من تنها امید زندگیشم. اگه من دوباره بمیرم، این بار دیگه رایلی نمیتونه طاقت بیاره. تازه متوجه نگرانی ها و حرف های اقای المر و کنت شدم. وقتی ازم قول گرفتند که مراقب خودم باشم.

اون زمان، فکر میکردم که هردوشون دارند ماجرا را بزرگ میکنند ولی الان متوجه همه ی حرفاشون شدم. رایلی بدون من دیگه نمیتونه ادامه بده.

به خاطر اشک های توی چشمام، دیدم کمی ضعیف شده بود و نمیتوانسم به وضوح صورت رایلی رو ببینم. اشک های ناخوشایندم به قدری توی چشمام جمع شده بودند که در اخر صورت رایلی کاملا تار و تاریک دیده میشد.

با تیکه بر دستام که روی گونه های داغ رایلی بودند تونستم موقعیت لبش را پیدا کنم. دیگه نفهمیدم دارم چیکار میکنم. تنها چیزی که به یاد دارم این است که به جلو خم شدم و لب هایم را روی لب هاش گذاشتم. بوسه ای ملایم و ارام، نه خیلی عمیق بود و نه خیلی کوتاه ✢

چه کسی اولین نفری بود که لب دیگری را لیسید؟

خودمم نمیدانم، وقتی بوسه شروع شد، احساس کردم که ذهنم کاملا سیاه شده و به هیچ چیزی نمیتونستم فکر کنم جز احساس کردن این لذت

رایلی زبانش را بیرون اورد و شروع به لیسیدن لبم کرد از بالا تا پایین، منم او را همراهی کردم و متقابلا لب پایین او را لیسیدم. این چرخه تا مدتی ادامه یافت تا اینکه اتفاقی زبانهایمان باهم تماس پیدا کرد.

با احساس زبان گرم و داغ رایلی، حس لرزشی تمام ستون فقراتم را در برگرفت و به صورت کاملا غیرارادی صورتم را کمی عقب بردم. اون احساس به قدری قوی بود که میخواستم ان را دوباره امتحان کنم اما جرعت جلو رفتن دوباره را نداشتم

رایلی با دیدن واکنش من کمی محتاط شد و منتظر ماند تا من بهش اجازه ادامه دادند بدهم

با دقت به سمتش جلو رفتم و نوک زبانم را روی زبانش گذاشتم. احساسات مختلفی بهم دست داد، زبانش گرم و شیرین بود و در عین حال حس قلقک بهم میداد.

همانطوری که در این احساس شیرین غرق شده بودم، دست رایلی به ارامی به سمت گردنم رفت و انجا را نوازش میکرد

با بیشتر احساس کردن این نوازش های ملایم، ناله کوچکی از بین لب هایم فرار کرد. " اههههه....."

با شنیدن صدای ناله خودم، احساس شرمندگی میکردم

رایلی اسمم را با لحنی مردانه صدا زد: "ایلیا"

لعنتی، اخه چرا صداش باید اینجوری باشه؟

لمس هاش کافی نبود حتی صداش هم داشت منو تحریک میکرد تا جایی که به جنون رسیده بودم. دلم میخواست منو بیشتر لمس کنه و به اغوش بگیره.

لحن صداش، شیرین و درعین حال کاملا سکسی بود به همراه صدای سنگین نفس هاش

هیچوقت حتی فکرش رو هم نمیکردم که شنیدن صدای یک مرد، به این شکل پشتم را به لرزه بندازه به قدری که موهای دستام هم مورمور بشند.

این احساس بیشتر شبیه دردی لذت بخش بود که فقط روی قسمت پایین بدنم به خصوص کمرم متمرکز شده بود

رایلی ازم پرسید: میتونم لمست کنم؟

اخه این دیگه چه سوالی بود توی اون وضعیت ازم پرسید

مگه نباید بر اساس وضعیت و جوی که توش قرار داشتیم، خودش جواب این سوال را میدونست؟ من هیچ تجربه ای توی این زمینه روابط نداشتم و نمیدونستم که باید چطوری جوابش را بدم

اصلا چرا باید همچین سوالی میپرسید؟

کمی از سوالش عصبانی شدم برای همین بدون هیچ فکر قبلی، از روی کُنده بلند شدم و روی هردو رانش نشستم. انقدر او را با ولع بوسیدم که لب هام کاملا ورم کرده و پوف کرده بودند ولی اصلا برام مهم نبود. میخواستم تمام شب او را ببوسم.

چطور میتونستم بهش بگم" نمیخوام منو لمس کنی" اونم وقتی به اون نقطه رسیده بودیم. به نقطه ای که دیگه نمیتونستیم جلوی خودمون رو بگیرم و من قادر به پس زدن رایلی نبودم چون ..... چون شهوتم، کاملا بر من غلبه کرده بود

رایلی مستقیم توی چشمای من نگاه کرد و معلوم بود که هنوز منتظر جواب من هست. گمان میکردم این حرکت من برای پاسخ به سوالش کافی باشد ولی او میخواست که من ان کلمات خجالت اور را به زبان بیارم

پس با پایین نگه داشتن سرم جواب دادم: "اره، میخوام منو لمس کنی.... فقط، یکم" به ارامی زمزمه کردم، با حرکتی که چند دقیقه قبل انجام دادم، نمیتونستم توی صورتش و چشماش مستقیم نگاه کنم.....اه واقعا که خجالت اوره

رایلی چانه ام را بالا اورد تا چشمامون دوباره همدیگه رو ملاقات کنند و بعد مرا بوسید. زبان مرطوب رایلی روی لب پایینم لیز خورد و با باز شدن دهانم، زبان داغش شروع به کاوش کردن قسمت های داخلی دهنم کرد. از زبانم گرفته تا سقف دهانم و حتی بین دندان هایم

زبانش به همه جا کشیده میشد و میلغزید. با پیشروی زبانش، ناله های ضعیفی از ته گلوم خارج میشدند که به خاطر بوسه به صورت خفه شنیده میشدند. دست رایلی از زیر پتو به سمت کمرم رفت و بعد به زیر لباسم

همینطور که انگشت های باریک و ضخیمش، پوست بدنم را نوازش میکردند، به ارامی به سمت بالا حرکت کرد. انگشت هاش با ریتم خاصی روی انحنای کمرم حرکت میکردند. بعد به سمت دنده هام رفتند و بعد از نوازش کردن و لمس تقریبا تمام پشتم بلاخره به سمت جلوی شکمم امدند

احساس ترس کردم وقتی دست رایلی روی شکمم قرار گرفت. قرار بود که چقدر پیش بریم؟

با فکر کردن به دست رایلی که هر ان امکان داشت به سمت پایین برود، عرق سردی از روی پیشانی ام ریخت اما برخلاف انتظارم.....

دست رایلی به جای اینکه به سمت شلوارم برود به سمت قفسه سینه ام حرکت کرد.

با گذشتن دستش از روی نوک سینه ام، به نزدیک قلبم رسید

او کف دستش را درست روی قلبم گذاشت، گویی میخواست از وجود تپش و ضربان قلبم مطمئن شود

رایلی: داره میزنه.....

ایلیا: اره

رایلی با تعجب گفت: قلبت داره خیلی تند میزنه

قبل از اینکه بوسه ای روی لبش بزنم، این را گفتم: مال تو هم همینطور

بهم لبخند زد اما خیلی متفاوت بود با لبخند خجالتی که توی کودکی مان بهم نشان میداد

با اینحال، با دیدنش بسیار خوشحال شدم، حس شادی تمام سینه ام را پر کرد.

لبخند خیلی کوچیکی بود و فقط کمی گوشه لبش را به سمت بالا اورده بود اما با اینحال بازم میتونستم یه لبخند اونو محسوب کنم. شاید رایلی سعی داشته باشه که احساساتش رو از من پنهان کنه و اونو توی صورتش بروز نده ولی چشماش هیچوقت نمیتونن بهم دروغ بگن. میتونستم به وضوح ببنیم که او خوشحال بود

نمیتونستم مستقیما به رایلی بگویم که مرا لمس کند برای همین در عوض، قسمت جلوی لباسم را با کمی زحمت باز کردم و با حالتی مبهم گفتم: بیشتر، یکم بیشتر

رایلی کمی گیج شده بود، انگار درست منظورم را متوجه نشده بود، پس دستای لرزان و دست و پا جلفتی ام را به سمت لباسش بردم و شروع به باز کردنش کردم. با باز شدن لباسش، کف دستم را روی سینه برهنه و پهنش گذاشتم. حس ضربان قلبش و پوستش زیر دستام. چشم های اناری رایلی تاریک شدند و پر از شهرت و شور

+

بدنش واقعا محکم و نیرومند بود، همونجوری که بدن یه مرد باید باشه

نوک انگشتام را روی برامدگی های ماهیچه های شکمش میکشیدم و تمام ناهمواری های بدنش را دنبال میکردم، با لمس هر قسمت از بدن رایلی، حسی در زیر شکمم شعله ور میشد که تمام وجودم را میسوزاند. حس گرما، شهوت، شور، هیجان. همه و همه داشت منو مست خودشون میکردند

اونقدر مست اون احساس شده بودم که متوجه نشدم دستم رو ناخوداگاه، رو یکی از زخم های رایلی گذاشتم و کمی ان را با ناخنم خراشیدم. بدن رایلی ناگهان سفت تر از همیشه شد[۳] اما من بازم متوقف نشدم. نوک انگشت هام به شیوه ارام اما وسوسه کننده، روی تمام قسمت های قفسه سینه اش کشیده میشدند.

وقتی که در یتیم خانه بودیم، من بار ها شاهد قدرت جادوی شفابخش رایلی بودم، اینکه قادر به انجام چه کار هایی است اما ناگفته هم نماند که رایلی به سادگی به این قدرت نرسیده بود. سال ها تحت اموزش و تمرین بود تا بلاخره توانست جادوی خود را توسعه دهد و ان را بهبود ببخشد.

با همه ی اینها، با وجود همچین قدرت شفابخشی، او هنوز هم زخم های زیادی روی بدنش دارد اما چرا؟ چرا با قدرتش ان ها را التیام نبخشید؟ چرا این همه زخم و بریدگی روی بدنش داشت؟

با دیدن اون زخم ها فقط تونستم حدس بزنم که سختی و زجر زیادی توی اون جنگ ها و نبرد ها کشیده. قطعا هم اسون نبوده، مبارزه با شیاطینی که چندین برابر سایز بدن یک مرد را دارند. نبرد های سخت و جهنمی

او احتمالا چندین تماس نزدیک و تجربه نزدیک به مرگ رو هم داشته

ایلیا: درد داره؟

---

[۳] پشمام فکر کنم تازه اصل ماجرا شروع شد. رایلی هارد شده.

"الان دیگه نه" رایلی گفت درحالی که با انگشت هاش پوست بدنم را لمس کرد

ایلیا: اون زمان چطور؟ اون موقعه خیلی درد داشت؟

رایلی: دیگه یادم نمیاد

من بدنی متوسط و نسبتا لاغری دارم اما نمیشه گفت بدنم زیباست و حتی کوچیک ترین زخمی روی بدنم هم ندارم

با این وجود، بازم انگشتان پهن رایلی مدام قسمت های مختلف سینه ام را لمس می کردند ، انگار می خواست از این موضوع مطمئن شود.

وقتی که دستش به پایین و به سمت پهلو ام سر خورد، ناله ی دیگری از بین لبانم خارج شد

" اهههههه....مممم"

ایلیا: لازم نیست بگردی. من هیچ زخمی روی بدنم ندارم

"باشه" رایلی سرش را تکان داد اما حرکت انگشت هاش متوقف نشدند

دست های رایلی به تدریج همه ی لباس هایم را کنار زدند، هر بار یک تیکه. بعد او به ملایمی شروع به نوازش کردن بدنم کرد. از بالا به سمت پایین. خیلی محتاط به نظر میرسید اما صبر من کم کم داشت از بین میرفت. میخواستم بیشتر منو لمس کند. میخواستم که با تمام وجودم این لذت و شهوت رو احساس کنم.

انگار رایلی متوجه خواسته من شده بود، حرکت دستاش خشن تر شدند و به ثانیه نکشید که نفس هام تند تر و سنگین تر شدند.

میخواستم رایلی رو لمس کنم اما به خاطر تاریکی هوا نمیتوانستم بدن رایلی را کاملا واضح ببینم. من پشتم به اتش بود

بلاخره بعد از گشتن و کاوش کردن بدن عضله ای رایلی، دستم به شلوارش رسید. میتونستم برامدگی رو بین دستام احساس کنم. خیلی بزرگ بود و البته داغ

حرارتش رو حتی از بین یک لایه پارچه هم میتونستم احساس کنم. با گرفتن عضو رایلی توی دستم، صدای ناله های خفیف رایلی بلند شد. علاوه بر ناله هاش، نفس هاش هم به شماره افتاده بود

دستم رو به یکبار وارد شلوارش کردم و عضو داغش رو که رگ های رویش نبض میزد بیرون کشیدم.

رایلی دیگه نمیتونست خودش رو کنترل کنه و هر دو دستش به سمت پشت برهنه ام حرکت داد. با حالتی اذیت کننده انگشت پامو اول روی عضوش و بعد روی کمرش کشیدم. مستقیما توی چشم های اناری ایش خیره شده بودم و میتونستم اون حس شهوت رو توشون ببینم. با هر حرکت و مالشی که روی عضوش انجام میدادم، ناله های رایلی بلندتر میشد.

شنیدن صدای ناله هاش، حس شیطنت رو در من بیدار کرده بود و میخواستم به اذیت کردنش ادامه بدم اما رایلی به خودش اومد و با حرکتی سریع منو محکم به اغوش کشید و وحشیانه لب هایم را بوسید

او با بی حوصلگی زبانش را روی لب هایم میکشید، گویی منتظر اجازه من بود. با باز شدن دهانم، او شروع به لیسیدن و مک زدن زبانم کرد. بعد از وحشیانه لیسیدن لب هایم، لب پایینم را به دندان گرفت و گاز های ریزی روی لبم زد. بعد از هر گاز اون محل را میلیسید تا کمی از حس سوزش و درد ان بکاهد

رایلی در عین بوسه اسم را صدا زد: ایلیا

لعنتی، چرا اینقدر جذب صداش شدم.

صداش کاملا سکسی به نظرم میرسید و باعث تنگ شدن شلوارم شده بود. عضوم مداوم تکان میخورد و اماده بیرون اومدن بود.

چشم های اناری اش مثل یاقوت سرخ میدرخشیدند و ادم رو فریخته و مجذوب خودشون میکردند. میتونم قسم بخورم با اون چشم ها و طرز نگاه کردنش به من، اگر هر چیزی ازم میخواست، بدون هیچ چون و چرایی ازش قبول میکردم. کاملا مسحور زیبایش شده بودم.

درست بود که رایلی دیگه اون صورت معصوم و فرشته گون رو نداشت اما جذابیتش هر زن یا مردی را شیفته خودش میکرد. میتونستم حدس بزنم که خیلی ها بودند که جدا از موقعیت رایلی، فقط به خاطر ظاهرش قصد فریب و کشوندنش رو به تخت داشته باشند

دستاش که در حال لمس کردن و نوازش کمر و پهلوم بودند به سمت عضوم رفتند

در پاسخ به عمل او، من نیز دوباره دستم را به سمت عضوش بردم و ان را گرفتم با این تفاوت که سری قبل از روی شلوار ان را گرفتم ولی این دفعه بدون وجود هیچ لایه پارچه ای

با گرفتن عضو سخت رایلی بین دستای کوچیکم، میتونستم رگ های روی عضوش که متورم شده و به سرعت نبض میزدند را احساس کنم. یکی از انگشت هام رو به ارومی روی رگ های عضوش کشیدم

رایلی: اهههههه

دیگه نمیتونستم وزنم رو تحمل کنم برای همین پیشانی ام را روی شانه پهن رایلی گذاشتم.

رایلی مستقیما عضوم را میمالید و فشار میداد. با هر بار بالا و پایین رفتن دستش، این حس شهوت منو در خودش غرق کرده بود و حتی دیگه نمیتونستم به چیزی فکر کنم.

با جوییدن لب هایم، سعی داشتیم جلوی ناله هایم را بگیرم که التماس میکردند از دهانم خارج شوند. نمیتونستم بزارم این حس رو فقط خودم تجربه کنم پس دستم رو دور عضو رایلی حلقه کردم و فشارش دادم.

به خاطر فشاری که به عضوش وارد کردم، قطره های اسپرم از سر عضوش به بیرون چکیدند و مقداری از ان روی دستم ریخت. نمیدونستم چرا ولی احساس خجالت و شرمندگی کردم. مطمئن بودم که گونه هام از شدت گرمایی که به سمتشون هجوم برده بودند، باید قرمز شده باشند.

قطره های اسپرم داغ بودند و حس میکردم پوست دستم درحال سوختن است اما با فکری در ان لحظه به سراغم امد بیشتر و بیشتر احساس شرمندگی کردم.

فکر مزه کردن ان مایع داغ

ما هردو مرد بودیم و به خوبی از حساس ترین نقاط همدیگه باخبر بودیم. اینکه با مالیدن و فشار دادن کدام قسمت ها بیشترین لذت را میبریم و بیشتر تحریک میشیم.

با دانسته های خودم، انگشتم را روی سر عضو رایلی گذاشتم و شروع به مالیدن ان نقطه کردم دقیقا روی سوراخ عضوش. هر از گاهی ان را میمالیدم و کمی فشارش میدادم. بعد دستم را کاملا دور عضوش حلقه کردم و سعی کردم خودم رو با ریتم دست های رایلی هماهنگ کنم. به سمت بالا و پایین

با هر تکان خوردن دست رایلی، موجی از گرما به سمت زیر شکمم هجوم میبرد، میدونستم که دیگه بیشتر از این نمیتونم خودم رو نگه دارم.

پس حرکت دستم را سریعتر از قبل کردم

دست رایلی خیلی از دست های من بزرگتر بودند و حس لذتی که من منتقل میکرد، فراتر از گفتن بود. میدونستم که حرکات ساده و نامنظم من نمیتونه اون حس لذت رو به رایلی منتقا کنه پس کمی پاهام رو به سمت بالا بردم تا فضایِ بین پایین تنه هامون بیشتر بشه.

یکی از دستام درحال مالیدن عضو رایلی بود و دیگری را به سمت پایین بردم و شروع به مالیدن و نوازش بیضه های رایلی کردم

حرکت دستامون به قدری سریع شده بود گویی در حال مسابقه با هم بودیم که کی اول بشود.

ر...رایلی.... اههههه...بیشتر" درحال نالیدن، فقط اسم رایلی را به زبان می اوردم. هروقت که ناله هام بلند میشد و اسمش را صدا میزدم، حرکت دست های رایلی فوق العاده قوی تر میشد و حسی که بهم دست میداد دو برابر میشد

نه تنها ناله های من بلکه مال رایلی هم بلندتر شده بود و او به قدری باسنم را به سمت خودش کشید که عضو هامون بلاخره با هم تماس پیدا کرد.

خسته شده بودم، میخواستم هرچه زود خودم را خالی کنم اما دستام دیگه نا حرکت نداشتند پس رایلی با بهم چسباندن عضو هامون، دستش را دور هردو عضو حلقه کرد و با حرکتی سریع و عذاب اور[۴] دستش را به بالا و پایین حرکت داد.

دیگه نمیتونستم در برابر این حمله خشن طاقت بیاورم و با اخرین ناله، خودم رو روی دست رایلی خالی کردم و رایلی هم کمی بعد از من

[۴] در اصل رمان از اصطلاح punishing pace استفاده کرده که میشه حرکت های سریعی که باعث خستگی زیاد میشوند

در ان جنگل ساکت فقط صدای ناله ها و نفس هامون بود که طنین انداز شده بود. بعد از خالی شدن، به قدری سرخوش و سرمست از این حس شده بودم که نفهمیدم کی بیهوش شدم

لطفا به هیچ عنوان این ترجمه را در جایی دیگر قرار ندهید و از ان کپی نگیرید و تنها از همین دو ادرس اون را دریافت کنید

سایت myanimes.ir

myAnimes@